

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

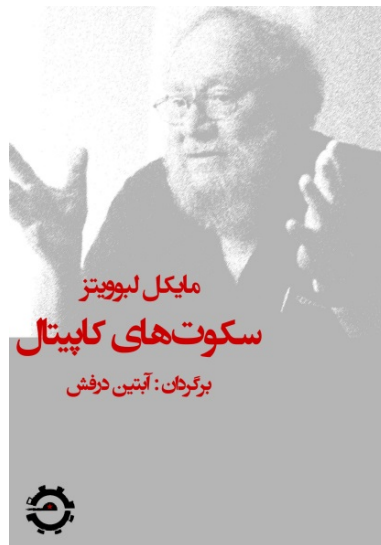
Ideological

مسائل ایدئولوژیک

نویسنده: مایکل لبوویتز
برگردان از: آبتین درفش
۲۰ سپتمبر ۲۰۱۴

سکوت‌های کاپیتالⁱ

۲



سکوت‌های کاپیتال

زمان زیادی از این اظهارنظر مایکل بوراووی Michael Burawoy نمی‌گذرد که "مارکسیسم با دو بی‌قاعدگی به‌مثابه دلیل ابطالش مواجه است: ماندگاری سرمایه‌داری و انفعال طبقه کارگر".ⁱⁱ به این حساب، آیا با گذشت بیش از ۱۲۵ سال از انتشار کاپیتال، زمان پذیرش این واقعیت فرا نرسیده است که واقعیت‌ها (که برای مارکس مهم بودند) نظریه مارکس را تأیید نمی‌کنند؟ⁱⁱⁱ

بستگی دارد، بسته به این که کدام جنبه از نظریه مارکس را در نظر داریم. چه دلیلی بر اساس تجربه تاریخی برای رد تحلیل مارکس از ماهیت سرمایه داریم؟ آیا باید به تخریب دستی دستی این ایده، که سرمایه استوار بر استثمار کارگران است، که اشتهای سیری‌ناپذیر برای کار اضافی دارد، که بنابراین پیوسته در پی شیوه‌هایی برای طولانی کردن و شدت بخشیدن به روزکاری، کاهش مزدهای واقعی و افزایش بارآوری است، بپردازیم؟ چه چیزی در انکشاف‌های سرمایه‌داری جهانی در دو قرن اخیر می‌تواند به این فکر رهنمون‌مان شود که سرمایه متفاوت شده است؟

آیا فکر می‌کنیم که، برای مثال، گفته مارکس که سرمایه "سلامت و طول عمر کارگر را به حساب نمی‌آورد مگر آن که جامعه آن را مجبور کند" دیگر معتبر نیست - و یا حقیقتاً، گفته او در برخورد سرمایه با محیط زیست دیگر مورد

ندارد؟^{iv} آیا در طرح این که "روح کلی تولید سرمایه‌دارانه، که در جهت بلافصل‌ترین سود پولی جهت‌مند است" در مقابل "تمامی اشکال گوناگون شرایط پایدار زندگی سلسله نسل‌های انسانی" قرار دارد، و یا این که همه پیشرفت در کشاورزی سرمایه‌دارانه در "افزایش حاصل‌خیزی خاک برای یک زمان معین پیش‌رفتی است در نابودکردن منابع پایاتر آن حاصل‌خیزی" مارکس بر خطا بود؟ آیا تجربه مدرن ما در زمینه سم‌ها و کودهای کیمیائی نظر مارکس را در مورد سرمایه‌داری و طبیعت، و آن چه تولید سرمایه‌دارانه بر سر "منابع اصلی کل ثروت - خاک و کارگر - می‌آورد، مردود می‌شمرد؟^v

البته تغییرات زیادی در دو قرن اخیر - در واقع - در آخرین ربع این قرن اتفاق افتاده است، اما آیا ماهیت سرمایه نیز بین آن‌ها است؟

پیروزی ظاهری سرمایه بر بدیل رسمی‌اش تقابلی برای نظریه کاپیتال نیست. چاوشان مدرن سرمایه در مارکس درک بی‌مانندی از پویایی سرمایه می‌یافتند که ریشه در خودارزش‌افزایی سرمایه دارد که به‌عنوان انگیزه و هدف تولید سرمایه‌دارانه عمل می‌کند. آن سرمایه "تمامی ارضاهای سنتی، محدود، خودخواهانه، پوشیده نیازهای جاری، و بازتولیدهای شیوه‌های کهنه زندگی" را فرایست می‌نهد، پیوسته فرآیند تولید و همچنین شیوه‌های کهنه زندگی را انقلابی می‌کند، "تمامی موانعی که از توسعه نیروهای تولید، گسترش نیازها، توسعه همه‌جانبه تولید، و بهره‌کشی و مبادله نیروهای طبیعی و فکری ممانعت می‌کنند را در هم می‌شکند" - این به‌تمامی در مرکز درک مارکس از تولید مبتنی بر سرمایه قرار داشت.^{vi} بنا بر این، اگر سرمایه امروز ملت‌ها را به گزینش اشکال سرمایه‌دارانه تولید مجبور می‌کند، دنیائی منطبق به تصویر خود می‌آفریند و در واقع یک بار دیگر نشان می‌دهد که آن چه که هنوز در زمین برقرار است (شامل آن چه توسط انسان‌های آهنین ساخته می‌شود) در هوا محو می‌گردد، این به‌خودی خود نمی‌تواند به‌عنوان دلیلی بر رد مارکس در نظر گرفته شود.^{vii}

و سرانجام، در این روزهای تعطیل‌شدن‌ها، افزایش بی‌کاری و کاهش ارزش سرمایه، ما نمی‌توانیم ویژگی متضاد بازتولید سرمایه‌دارانه را به فراموشی بسپاریم که مارکس در حکمش بر آن تأکید داشت؛ حکمی مبتنی بر این که گرایش سرمایه به توسعه مطلق نیروهای مولد فقط در "کنش نخست" روی می‌دهد و این که متحقق شدن ارزش اضافی تولیدشده مستلزم "کنش دومی" است که کالا باید "در آن در چهارچوب شرایط خصمانه توزیع" به فروش رسد.^{viii} در نشانه‌های بحران سرمایه‌دارانه‌ای که در آن به سر می‌بریم، ما هنوز شاهد نمود دیگری هستیم و آن این که درک مارکس از ماهیت و منطق سرمایه که در *کاپیتال* بیان شده است به‌همان اندازه همیشگی‌اش معتبر است.

و با این وجود، آن سکوت بسیار واضح، آن بی‌قاعدگی آشکار هنوز وجود دارد. و آن بی‌قاعدگی آشکار همین است که سرمایه هنوز با ماست و نشانی حاکی از رفتن بلافاصله آن نیز در دست نیست. برای برخی از راست‌ها (و همچنین برای هواداران تز اولویت نیروهای مولد) این اثباتی است بر این که روابط سرمایه‌دارانه تولید نه تنها مانعی برای توسعه نیروهای مولد نیست بلکه در واقع "مناسب‌ترین روابط برای توسعه بیشتر نیروی تولیدی" است.^{ix} این، البته، خلاف اطمینان خاطر مارکس است که سرمایه‌داری محکوم به‌مرگ بود، که آن با "قیام طبقه کارگر، طبقه‌ای که پیوسته به‌لحاظ تعداد افزایش می‌یابد، و توسط خود سازوکار فرآیند سرمایه‌دارانه تولید آموزش‌دیده، متحد و متشکل می‌شود" به‌پایان خود می‌رسد. با این وجود "ناقوس مرگ" برای سرمایه‌داری هنوز به‌صدا درنیامده است و خلعید شدگان خلعید نشده‌اند.^x

لازم است بدانیم که چرا. چه چیزی در *کاپیتال* مارکس می‌تواند آن را توضیح دهد، چه چیزی باید ما را آماده درک این قصور تاریخی می‌کرد؟ پاسخ، به پیشنهاد من، آن چیزی نیست که در *کاپیتال* هست، بلکه به عکس آن چیزی است که در آن نیست.

۱ - "سکوت‌های واقعی"

آن چه در *کاپیتال* غایب است به‌خوبی در *فقر تنوری* "ای. پی. تامپسون" بیان شده است. *کاپیتال*، بنا به استدلال او، "بررسی منطق سرمایه، و نه سرمایه‌داری است، و ابعاد اجتماعی و سیاسی تاریخ، خشم و درک مبارزه طبقاتی از مکانی مستقل از سیستم بسته منطق اقتصادی برمی‌خیزد".^{xi} از نظر *تامپسون* مشکلات مارکس وقتی آغاز می‌شود که او از اقتصاد سیاسی به "سرمایه داری [گذر می‌کند]...، به این اعتبار که، کل جامعه به‌عنوان یک «سیستم اورگانیک» در نظر گرفته می‌شود". ایراد در این بود که "کل جامعه از فعالیت‌ها و روابط زیادی تشکیل می‌شود که به اقتصاد سیاسی مربوط نمی‌شوند، آن‌ها *پیرون* از اقتصاد سیاسی تعریف می‌شوند و اقتصاد سیاسی برای آن‌ها هیچ ترمی ندارد".^{xii} و این "ترم غایب" برای *تامپسون* ترم "تجربه انسانی" است. او به این باور است که وقتی به طرح این نکته می‌پردازیم "به یک باره با سکوت‌های واقعی مارکس روبه‌رو می‌شویم".^{xiii}

چه کسی می‌تواند نپذیرد که به راستی این سکوت در *کاپیتال* وجود دارد؟ هیچ جایی در *کاپیتال* برای زندگی کردن، تغییر دادن، تلاش کردن، لذت بردن، مبارزه کردن و توسعه دادن انسان‌ها وجود ندارد. مردمی که خود را از طریق فعالیت‌هایشان تولید می‌کنند، کسانی که طبیعت خود را همچنان که تولید می‌کنند تغییر می‌دهند، هستی‌های محصول پراکسیس، سوژه‌های *کاپیتال* نیستند. ایده "انسان غنی" - "انسانی که متحقق شدنش چونان ضرورتی درونی، به‌مثابه نیاز، در او وجود دارد" - کاملاً با *کاپیتال* غریبه است.^{xiv} به جای آن، ساختارها را داریم که بر انسان‌ها مسلط اند، منطق سرمایه که به این معنا است که مصرف فردی کارگر "جنبه‌ای از تولید و بازتولید سرمایه است، درست همان‌طور که تمیزکاری ماشین جنبه‌ای از تولید و بازتولید ماشین است؛ طبقه کارگری داریم که به‌همان اندازه ضمیمه سرمایه است که ابزارهای بی‌جان کار ضمیمه آنند".^{xv}

به هر حال، چرا این سکوت وجود دارد؟ *تامپسون* استدلال می‌کند که آن نتیجه درگیری ذهنی مارکس به‌کمال رسیده با نقد اقتصاد سیاسی است. که، خلاف حمله اولیه‌اش به دومی [به اقتصاد سیاسی] برای در نظر نگرفتن کارگر "به‌عنوان یک انسان، وقتی که او کار نمی‌کند"، مارکس در تله می‌افتد: "تله‌ای که توسط اقتصاد سیاسی طعمه‌گذاری شده است، یا، به‌طور دقیق‌تر، او به درون گردآبی تئوریک فروکشیده شده است - گردآبی که در آن "مفروضات نه مصلحت شخصی انسان که منطق و اشکال سرمایه می‌شوند، که نسبت به آن انسان‌ها در فرودست قرار می‌گیرند". از نظر *تامپسون* مشکلات مارکسیسم نتیجه یا "سیستم بسته" است که در آن همه چیز در درون مدارهای سرمایه قرار دارد، جایی که سرمایه خود را به‌مثابه یک "سیستم اورگانیک" مفروض می‌کند.^{xvi}

و، با این وجود، اگر درک مارکس از سیستم ارگانیک را به‌عنوان سیستمی که در آن "هر چیز مفروض شده‌ای یک پیش‌فرض نیز می‌باشد" (به عبارتی، در آن تمامی مفروضات نتایج خود سیستم‌اند) بپذیریم، در این صورت، ادعای *تامپسون* پذیرفتنی نیست. هیچ سیستم ارگانیکی که در *کاپیتال* تثبیت شده باشد وجود ندارد.^{xvii} حتا در مرکز بحث بازتولید ساده، که قصد بر این بوده است که سرمایه‌داری به‌مثابه یک سیستم ارگانیک در نظر گرفته شود، ما می‌بینیم عنصری وجود دارد که بخشی از سرمایه نیست، که توسط سرمایه تولید و بازتولید نمی‌شود - نقطه حرکت اما نه نقطه برگشت به مدار سرمایه، فرضی که نتیجه خود سرمایه نیست. و، آن فرضی ضروری برای بازتولید سرمایه است، که محض وجود خود سرمایه لازم است:

نگهداری و بازتولید طبقه کارگر شرط لازمی برای بازتولید سرمایه است. اما سرمایه‌دار می‌تواند با

اطمینان خاطر این [شرط] را به کشش‌های کارگر برای صیانت ذات و تولیدمثل وانهد.^{xviii}

سی و دو کلمه [مجموع کلمه‌هایی که در ترجمه انگلیسی نقل قول بالا به‌کار رفته است] و، سپس، سکوت تئوریک. آنچه از مدار سرمایه غایب است لحظه دوم تولید است، بررسی تولید کارگر مزدی. و این سؤال، که موضوع کتابی طرح‌ریزی شده در باره کار مزدی بود و باید "کلیت درونی" را تکمیل می‌کرد، درگیر چیزی بسیار فراتر از بررسی بازتولید فیزیکی یا خانواده [کارگر] می‌شود؛ این سؤال بازتولید اجتماعی کار مزدی را نیز در برمی‌گیرد.^{xix} به‌جای "سیستم بسته"، **کاپیتال** فقط لحظه‌ای از انکشاف یک سیستم ارگانیک است.^{xx}

۲ - مکان‌یابی سکوت

بیانید سعی کنیم چندتایی از مسائلی را که با غیبت کتاب در باره کار مزدی همراه‌اند شناسایی کنیم. در این‌جا بحث این مسائل و مسائل دیگر نمی‌تواند به‌طور کامل دنبال شود با این وجود بحث کامل‌شان موضوع کتاب من، **فراسوی سرمایه: اقتصاد سیاسی مارکس در باره طبقه کارگر** است.

الف - مبارزه برای مزدهای بالاتر

در حالی که **کاپیتال** به‌خوبی شیوه‌ای ارائه می‌دهد که در آن کارگران، و در واقع تمامی انسان‌ها، برای سرمایه وسیله‌ای در [راستای] کشش ذاتی‌اش به خودارزش‌افزایی هستند، همین کار را برای سوئی کارگر نمی‌کند. چیز چندانی در باره آنچه مارکس به‌عنوان هدف کارگر شناسایی کرد در آن گفته نشده است، یا در باره "نیاز کارگر به بهبود"، و یا این که چگونه او برای دستیافتن به آن هدف مبارزه می‌کند.^{xxi} این بسیار قابل فهم است که، برای مثال، چرا سرمایه برای "کاهش مزدها به حداقل واقعی‌اش و طولانی کردن روز کاری به حداکثر واقعی‌اش" مبارزه می‌کند، اما ما دقیقاً نمی‌دانیم چرا "انسان کارگر پیوسته در جهت مخالف فشار می‌آورد".^{xxii} مضافاً، بحثی در **کاپیتال** در باره مبارزه برای مزدهای بالاتر اصلاً وجود ندارد.

یک جنبه از سکوت **کاپیتال** این است که آن در جست‌وجوی شیوه‌ای نیست که در آن نیازهای جدید کارگران به‌طور دایم آفریده می‌شوند. مارکس پیوسته تأکید داشت که آفرینش "نیازهای جدید که از خود جامعه برمی‌خیزد"، "شرطی لازم برای تولید مبتنی بر سرمایه است" و این که سرمایه‌دار در پی وسیله‌ای برای ترغیب کارگران به مصرف، "فریبندگی‌های جدید به اجناسش دادن، از طریق ورجاجی‌های بی‌وقفه، و غیره نیازهای جدید پدیدآوردن" است. از این روی، هرچند مارکس تأکید داشت که رشد تولید سرمایه‌دارانه به‌این معنا بود که "فقر ذهنی کارگر، نیاز و وابستگی‌اش به‌همان نسبت رشد می‌کند"، اما این‌ها در **کاپیتال** محلی از اعراب ندارند.^{xxiii} هرچند هر نیاز جدید حلقه‌ای جدید از زنجیر طلائی می‌شود که کارگران را به سرمایه وابسته می‌کند، هر چند مارکس در **گروندریسه** اعلام می‌کند که مبتنی بر همین نیازهای جدید در کارگران است که "قدرت امروزی سرمایه استوار است"، اما این‌جا **کاپیتال** ساکت است.^{xxiv} به‌این نحو، بنیاد زیرین مبارزات کارگران برای تضمین مزدهای بیش‌تر [در **کاپیتال**] ارائه نمی‌شود، اما، پس، موضوع به‌هر حال چه می‌تواند باشد؟ کاپیتال، همه‌چیز به‌کنار، فرض را بر این می‌گذارد که استاندارد مایحتاج لازم برای کارگران در هر کشور معین در هر دوره معین "مقداری ثابت" است؛ و مارکس این کار را برای اجتناب از "درهم آمیخته شدن همه چیز" می‌کند.^{xxv} همچنان‌که او در **گروندریسه** اشاره کرد، صرف‌نظر از این که استاندارد زندگی چه مقدار می‌تواند تغییر کند، "در نظر گرفتن خود این تغییرات روی هم‌رفته به‌فصلی که به کار مزدی برخورد می‌کند تعلق دارد".^{xxvi} مارکس در این نکته بسیار صریح و قاطع بود که: تغییرات در نیازهای کارگران به‌طور بایسته بخشی از موضوع **کاپیتال** نبود، همچنان که او در نسخه ۳ - ۱۸۶۱ دست‌نوشته‌های خود که برای کاپیتال نوشته بود (همان که به‌عنوان **برای نقد zur kritik** شناخته شده و به‌تازگی به انگلیسی برگردانده شده است) بیان کرده است:

مسأله این جنبش‌ها در سطح نیازهای کارگران، همچنان که در سطح صعود و نزول قیمت بازار ظرفیت کار به بالا یا پائین این سطح، به این‌جا - جایی که رابطه عمومی سرمایه باید توسعه داده شود - تعلق ندارد، بلکه در دکترین مزدهای کار... تمامی پرسش‌های مرتبط با آن [سطح نیازهای کارگران - مترجم انگلیسی متن] نه به‌عنوان یک مقدار ثابت بلکه به‌عنوان مقداری متغیر به بررسی کار مزدی به‌طور خاص... تعلق دارد.^{xxvii}

نکته دقیقاً همانی بود که مارکس در مطلبی که برای جلد اول *کاپیتال* در سال ۵ - ۱۸۶۴ نوشت:

سطح مایحتاج زندگی که ارزش کلی‌اش ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد خود می‌تواند بالا و پائین برود. تحلیل این تغییرات، اما، نه به‌این‌جا بلکه به تئوری مزدها تعلق دارد.^{xxviii}

نه فقط این فرض استاندارد ثابت مایحتاج (فرضی در *کاپیتال* که می‌بایست به کتاب درباره کارمزدی نقل مکان می‌یافت) به این معنا است که در *کاپیتال* نمی‌تواند هیچ جایی برای مورد سؤال و جواب قرار دادن تأثیرهای تغییرات در دست‌مزدهای واقعی وجود داشته باشد، بلکه جای تعجب هم نیست که مارکس در آن چیز چندانی در باره اتحادیه‌های کارگری ("که در اهمیت‌شان برای طبقه کارگر انگلیس به‌سختی می‌توان مبالغه کرد"^{xxix}) نگفته است. هیچ بحثی در این باره که چگونه کارگر متشکل "ارزش تقاضاهای خود را در برابر سود سرمایه‌دار تعیین می‌کند و سهم معینی از ارزش اضافی ایجاد شده توسط خود را مطالبه می‌نماید" وجود ندارد؛ هیچ ملاحظه‌ای در این باره که چگونه، به‌رغم گرایش سرمایه، کارگران اجازه نمی‌دهند دست‌مزدها "به حداقل مطلق کاهش یابد؛ به عکس، آن‌ها مشارکت کمی معینی در رشد عمومی ثروت را دریافت می‌کنند" وجود ندارد.^{xxx} بنا به تفسیر انگلس، مزیت بزرگ اتحادیه‌ها این است که "آن‌ها گرایش به حفظ و افزایش استاندارد زندگی دارند"^{xxxi}، اما، تمامی این‌ها در *کاپیتال* غایب هستند.

نکته در این است که *کاپیتال* بررسی جنبش را وقتی که "کارگر در جهت مخالف [به سرمایه] فشار می‌آورد"، به‌عنوان هدف خود، در نظر نمی‌گیرد. حتا در مورد مبارزه برای روز کاری (که مارکس در *کاپیتال* طرح کرد)، به‌جای کنکاش تئوریک در باره گرایش ذاتی کارگران به مبارزه برای کاهش روز کاری به‌خاطر نیازشان به وقت و انرژی بیشتر برای فرآیند تولید خودشان، او بر تلاش کارگران برای حفظ روز کاری "نرمال" تمرکز می‌کند (یعنی، کنشی دفاعی). به‌طور کلی، در حالی که ما در *کاپیتال* شاهد گرایش سرمایه به افزایش دادن نرخ ارزش اضافی هستیم، اما از برخورد گرایش کار مزدی به *کاهش دادن* نرخ ارزش اضافی چیزی نمی‌بینیم. حتا گرایش‌های کارمزدی، که از "نیاز کارگر به رشد" پدید می‌آید و اساس مبارزات کارگران برای *خودشان* هستند، در *کاپیتال* غایب‌اند.^{xxxii} هیچ چهارچوب تئوریکی به‌منظور برخورد با افزایش‌های استاندارد مایحتاج زندگی در *کاپیتال* وجود ندارد چرا که آن برای توضیح منطق سرمایه و نه منطق کارمزدی در نظر گرفته شده است.

ادامه دارد

یادداشت‌ها

- ۱ - تجدید نظر شده از نسخه ارائه شده در پنل انجمن مطالعات سوسیالیستی: "کاپیتال بعد از ۱۲۵ سال" در انجمن‌های تحصیل‌کردگان کانادا، شارلوت‌تاون، ۳۱ - ۲۸ می، ۱۹۹۲ و انتشار یافته در لیوویتز ۱۹۹۲
- ii - این که این "بی‌قاعدگی‌ها" به‌طور جداگانه مشخص می‌شوند خود حکایتی ست. بوراوی ۱۹۸۹، صفحه ۵۱.
- iii - خوشحال می‌شدم نتایج تئوریکی‌ام را کاملاً منطبق با واقعیت‌ها بیابم، مارکس ۱۹۸۷، صفحه‌های ۸-۴۰۷.
- iv - مارکس ۱۹۷۷a، ص. ۳۸۱
- v - مارکس ۱۹۸۱، ص ۷۵۴n و مارکس ۱۹۷۷a، ص ۶۳۸
- vi - مارکس ۱۹۷۷b، ص ۴۱۰ و مارکس ۱۹۷۷a، ص ۶۱۷

- vii - مارکس و انگلس ۱۹۷۶، ص ۸-۷۸۷
- viii - مارکس ۱۹۸۱، ص ۳۵۲
- ix - کوهن ۱۹۷۸، ص ۱۷۵
- x - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۹۲۹
- xi - تامپسون ۱۹۷۸، ص ۶۵
- xii - تامپسون ۱۹۷۸، ص ۶۲
- xiii - تامپسون ۱۹۷۸، ص ۵-۱۶۴
- xiv - مارکس ۱۹۷۵، ص ۳۰۴
- xv - ۱۹۷۷a، ص ۱۹-۷۱۸
- xvi - مارکس ۱۹۷۵، ص ۲-۲۴۱ و تامپسون ۱۹۷۸، ص ۶۰، ۶۵، ۴-۱۶۳، ۱۶۷
- xvii - مارکس ۱۹۷۷ b، ص ۲۷۸
- xviii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۷۱۸
- xix - مارکس ۱۹۷۷b، ص ۱-۵۲۰ و ۲۶۴
- xx - لیوویتز ۱۹۹۲a، فصل ۳؛ لیوویتز ۱۹۸۲
- xxi - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۷۷۲
- xxii - مارکس ۱۹۸۵، ص ۱۴۶
- xxiii - مارکس ۱۹۷۷b، ص ۱۰-۴۰۹؛ مارکس ۱۹۷۷a، ص ۱۰۶۲
- xxiv - مارکس ۱۹۷۷b، ص ۲۸۷
- xxv - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۲۷۵ و ۶۵۵؛ لیوویتز ۱۹۹۲a، فصل ۲
- xxvi - در متن ارجاع مارکس به این بخش به عنوان "فصل" ممکن است صورت گرفته باشد با توجه به این که آن در "فصل" کاپیتالش آمده است، که صفحه‌ها ۲۳۹ تا ۸۸۲ را در این نسخه تشکیل می‌دهد. مارکس ۱۹۷۷a، ص ۸۱۷
- xxvii - مارکس و انگلس ۱۹۸۷، ص ۵-۴۴
- xxviii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۶۹-۱۰۶۸
- xxix - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۱۰۶۹. نگاه کنید به لیوویتز ۱۹۹۲a، فصل ۵ برای ملاحظه مشکلات در بحث ارزش اضافی نسبی وقتی که فرض استاندارد ثابت مایحتاج رو به کاستی می‌گیرد
- xxx - مارکس ۱۹۷۷، ص ۵۹۷؛ مارکس ۱۹۷۱، ص ۳۱۲
- xxxi - انگلس ۱۹۷۰. تفسیر انگلس در نقدش از برنامه ارفورت این بود: "سازمان کارگران، مقاومت پیوسته در حال افزایش آن‌ها، به احتمال زیاد به مثابه نوعی مانع علیه افزایش فقر عمل خواهد کرد."
- xxxii - در بین این‌ها گرایش به متحد شدن و کاهش جدائی مابین آن‌ها است. مقایسه شود با، ۱۹۹۲a، فصل ۴